



انعکاس مفاهیم بی عدالتی و فلاکت جامعه روستایی در ادبیات نوین ترکیه و ایران

(با تأکید بر داستان‌های محمود دولت‌آبادی و اورهان کمال)

زینب چراغی^۱، عبدالناصر نظریانی^{۲*}، بهمن نزهت^۳

^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، پردیس دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران. zenabcheraghi9@gmail.com

^۲ (نویسنده مسئول) دکتری تخصصی، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران. a.nazaryani@urmia.ac.ir

^۳ دکتری تخصصی، دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران. b.nozhat@urmia.ac.ir

چکیده

در ادبیات نوین ایران و ترکیه پیدایش و سیر تحول داستان و انواع آن از ابتدا روال مشابهی را پیموده است. ادبیات داستانی هر دو کشور از بدو شکل‌گیری متأثر از ادبیات غرب هستند که این تأثیر عمدتاً از طریق ترجمه‌ی متون و آثار ادبی به دست آمده است. نتیجه‌ی این تأثیر، شکل‌گیری جریان‌های گوناگون داستان‌نویسی خواه از لحاظ شکل و خواه از لحاظ مضمون و محتوا است. اورهان کمال یکی از برجسته‌ترین داستان‌نویسان ترکیه است که آثار متعددی از او به فارسی ترجمه شده است و یکی از پیشروان ادبیات روستایی است. محمود دولت‌آبادی نیز یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان معاصر ایران است که ادبیات اقلیمی در آثار او مشهود است. این تحقیق کاوشی است تطبیقی با هدف شناخت شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود در داستان‌های «برخاک‌های حاصلخیز» اورهان کمال و «جای خالی سلوچ» دولت‌آبادی که بر مبنای روش تحلیلی _ توصیفی نوشته شده است. با بررسی هر دو اثر می‌توان به این نتیجه رسید که کمال و دولت‌آبادی پلیدی، پریشانی، بی‌عدالتی و فقر و فلاکت موجود در جامعه‌ی روستایی را با ریزینی و دقت توصیف می‌کنند.

اهداف پژوهش:

۱. واکاوی عوامل مؤثر بر فلاکت و از هم پاشیدگی جامعه روستایی در کشورهای ایران و ترکیه.
۲. تطبیق رمان اقلیمی جای خالی سلوچ و رمان بر خاک‌های حاصلخیز.

سؤالات پژوهش:

۱. آیا کشورهای ایران و ترکیه رویدادهای تاریخی، شرایط اجتماعی و فرهنگی مشترکی در پایان آغاز سده چهاردهم شمسی تجربه کرده‌اند؟
۲. کدام تصمیم سیاسی مشترک باعث نابودی جامعه روستایی در ترکیه و ایران شد؟

اطلاعات مقاله

مقاله پژوهشی

شماره ۴۴

دوره ۱۸

صفحه ۱۱۸ الی ۱۳۰

تاریخ ارسال مقاله: ۱۳۹۹/۰۱/۰۳

تاریخ داوری: ۱۳۹۹/۰۳/۲۱

تاریخ صدور پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۲۱

تاریخ انتشار: ۱۴۰۰/۱۲/۰۱

کلمات کلیدی

جامعه روستایی،

اورهان کمال،

یحیی دولت‌آبادی،

جای خالی سلوچ،

بر خاک‌های حاصلخیز.

ارجاع به این مقاله

چراغی، زینب، نظریانی، عبدالناصر، نزهت،

بهمن. (۱۴۰۰). انعکاس مفاهیم بی عدالتی

و فلاکت جامعه روستایی در ادبیات نوین

ترکیه و ایران (با تأکید بر داستان های

محمود دولت آبادی و اورهان کمال). هنر

اسلامی، ۱۸(۴۴)، ۱۱۸-۱۳۰.



dor.net/dor/20.1001.1.1735708.1400.18.44.15.0



dx.doi.org/10.22034/IAS.2020.236404.1280

مقدمه

محمود دولت‌آبادی تبلور هنری یک دوره در عرصه‌ی ادبیات داستانی ایران است. اغلب آثار داستانی او درباره‌ی روستاهای خراسان است و خواننده به کمک توصیف‌های زیبا و دقیق او به جزئیات زندگی روستانشینان خراسان پی می‌برد. او رمان مشهور «جای خالی سلوچ» را در سال ۱۳۵۷ نوشت. این رمان داستان زندگی فلاکت‌بار مرگان و خانواده‌اش است. «مرگان» به زبر میم یعنی «کشنده شکار» و یا به کسر میم مخفف میترا گانا است. او شخصیتی است که سی سال ذهن نویسنده را مشغول کرده است و در این رمان بازآفرینی شده است. داستان در هنگامه‌ی اصلاحات ارضی اتفاق می‌افتد و نویسنده می‌کوشد پیامدهای منفی این اصلاحات را به خواننده نشان دهد. چنانچه «شکل و زمینه‌ی زندگی اقتصادی و اجتماعی روستاها به تدریج در هم می‌ریزد. مالکان بزرگ زمین‌ها را فروخته و از روستا رفته‌اند. خرده مالکان در پی یافتن راه‌های تازه برای درآمد بیشتر، نقشه‌هایی طرح می‌کنند که در نتیجه‌ی آن، اقتصاد شهری به شکل وام بانکی، تراکتور و تلمبه و چاه عمیق به روستا وارد می‌شود؛ اما بی‌اطلاعی و سودجویی آنان وضع را بدتر می‌کند. روستاییان فقیر در نتیجه‌ی این تغییرات برای به دست آوردن پول و کار به شهرهای اطراف مهاجرت می‌کنند.

اورهان کمال در سال ۱۹۱۴ در شهرستان جیهان از توابع آدانا چشم به جهان گشود. نام واقعی‌اش محمد راشد ایوتچو بود. اورهان در سال ۱۹۳۸ به سربازی رفت و ضمن خدمت به دلیل مطالعه کتاب‌های ناظم حکمت و ماکسیم گورگی و تبلیغ سوسیالیسم، به پنج سال زندان محکوم گردید. در سال ۱۹۴۰ در زندان شهر «بورسا» با ناظم حکمت آشنا شد. در مدت سه سال و نیم هم سلول شدن با ناظم حکمت از او زبان فرانسه، فلسفه و سیاست را آموخت. او در سال ۱۹۵۴ با انتشار رمان «بر خاک‌های حاصل‌خیز» مشکلات محیط روستایی را وارد عرصه‌ی ادبیات ترکیه نمود. اورهان کمال در رمان «بر خاک‌های حاصل‌خیز» مسأله‌ای اجتماعی و ایدولوژیک یعنی تضاد ستم‌گر - ستم‌کش را به نمایش می‌گذارد. «سیستم استثماری موجود در «چوکوروا»، ورود به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در بخش کشاورزی، مهاجرت روستائیان از روستا به شهر به دلیل عدم نارسائی اقتصاد بسته‌ی روستایی و شرایط سخت زندگی مهاجرین در محیط شهر موارد مهمی هستند که در این رمان مورد اشاره واقع شده‌اند. دنیایی را که اورهان کمال به تصویر می‌کشد دنیای تباہ انسان‌های فقیری است که بر روی این خاک‌های پربرکت به فعالیت مشغولند. دنیای منافی که دروغ، حيله، دورویی و دزدی میدان‌داری می‌کند» (موران، ۱۳۹۵: ۷۰). اورهان کمال با موضوعاتی که انتخاب می‌کرد و شخصیت‌هایی که می‌آفرید و با حضوری که در داستان‌هایش داشت به عنوان نویسنده‌ای واقع‌گرا، وضعیت اجتماعی ترکیه‌ی قرن بیستم را با مهارت ترسیم می‌نمود. او آن‌چه را که زندگی می‌کرد به رشته‌ی تحریر می‌کشید و مسایل محیطی را که در آن می‌زیست، انسان‌هایی که با آن‌ها روبرو می‌شد، هر حادثه‌ی تاثیرگذار و هر مطلب قابل بیانی را می‌توانست به صورت داستان یا رمان درآورد. از محتوا به سوی شکل و صورت حرکت می‌کرد و نان و شهوت را پیش‌برنده‌ترین نیروی اجتماع می‌دانست (کاراالی اوغلو، ۱۳۸۷: ۳۵۲).

بررسی پیشینه پژوهش حاضر حاکی از این است که در خصوص ادبیات تطبیقی میان کشورهای ایران و ترکیه تحقیقات چندانی صورت نگرفته است. محمدامین ریاحی (۱۳۶۹) در کتاب «زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی» و یعقوب آژند (۱۳۸۶) در کتاب تجدد ادبی در مشروطه به صورت پراکنده به تأثیرپذیری شاعران و نویسندگان دوران مشروطه از ادبیات فرانسه با واسطه‌گری ادبیات نوگرای ترک اشاراتی کرده است. برنا موران (۱۳۹۵) در کتاب «نگاه انتقادی به

رمان‌های ترک» ترجمه کریم پوراکبری خیابوی سه دوره از رمان‌های ترک را تحلیل کرده است که رمان «بر خاک‌های حاصلخیز» یکی از آن آثار است. درباره رمان «بر خاک‌های حاصلخیز» اورهان کمال هیچ پژوهشی در ایران انجام نیافته است. همچنین با جستجو در کتب، نشریات، پایانه‌های دانشجویی تاکنون پژوهش جامعی که به تحلیل تطبیقی رمان «جای خالی سلوچ» دولت‌آبادی و رمان «بر خاک‌های حاصلخیز» اورهان کمال پرداخته باشد، انجام نیافته است.

۱. مشخصات جامعه روستایی ترکیه و ایران

یکی از رخدادهای مهمی که در دوران حکومت رژیم پهلوی، زیر نظر و تحمیل آمریکا انجام گرفت و زمینه‌ای برای پی‌ریزی انقلاب اسلامی و سقوط رژیم شاه شد، «انقلاب سفید» (۱۳۴۱) بود. انقلاب سفید نام یک سلسله از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بود که مهمترین اصل آن را «اصلاحات ارضی» تشکیل می‌داد (یاحقی، ۱۳۷۵: ۱۲۵) محمدرضا پهلوی این اصل را همراه با سایر اصول شش‌گانه انقلاب سفید به رفراندوم گذاشت و با رأی اکثریت قاطع به مرحله‌ی اجرا رسانید. در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰، علی‌امینی با تعهد به اجرای اصلاحات اداری - سیاسی و اصلاحات ارضی به نخست‌وزیری ایران منصوب شد. برنامه‌ی اصلاحات ارضی در سه مرحله اجرا شد. مرحله‌ی اول آن از سال ۱۳۴۱ به وقوع پیوست تا مرحله سوم که در سال ۱۳۴۶ آغاز شد و تا ۱۳۵۱ ادامه یافت. رژیم بر طبق این طرح زمین‌داران را مجبور کرد زمین‌های خود را به واسطه‌ی بانک‌ها به کسانی که روی زمین کار می‌کردند، بفروشند و سرمایه حاصله را در شهرها به کار بیندازند. هدف اصلی و اساسی رژیم ایران از تصویب و اجرای قانون اصلاحات ارضی دستیابی به دو هدف بود: یکی ازدیاد تولید و دیگری تعمیم عدالت (ازغندی، ۱۳۸۲: ۱۸۰-۱۷۹). در حالی که در واقع عمده‌ترین پیامد برنامه‌ی اصلاحات ارضی آن بود که دولت قدرت سیاسی خود را جایگزین قدرت زمین‌دار در روستاها کند و با کاهش اقتدار ملاکین و خرده‌مالک‌ها، بخشی از ارزش افزوده‌ی بخش کشاورزی و نیروی کار این بخش را به سوی شهرها گسیل کند تا کار صنعت رونق بیشتری بگیرد (فوران، ۱۳۸۵: ۴۷۷).

بدین ترتیب درگیری روستائیان با مالک تبدیل به درگیری آنان با دولت شد. مقاومت منفی و ابراز نارضایتی پنهانی در میان کشاورزان خود نشانه‌ی شکست نهایی حکومت در پیشبرد هدف‌های سیاسی و ایجاد قشرهای وسیعی از وفاداران به نظام در روستاها بوده است (ساعی‌ارسی، ۱۳۹۲: ۱۲۰)؛ به عبارتی دیگر، عمده‌ترین دلیل ناموفقیتی اصلاحات ارضی آن است که نیمی از خانوارهای روستانشین مشمول قانون اصلاحات ارضی نشدند چون قرارداد رسمی سهم‌بری نبسته بودند و حق نسق نداشتند (فوران، ۱۳۸۵: ۴۷۴).

بدین ترتیب طبقه‌ی مزدبگیر که در دهه‌ی ۱۳۲۰ تنها ۱۶ درصد کل نیروی کار را تشکیل می‌داد در اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰، ۳۴ درصد از نیروی کار را دربر می‌گرفت. بنابراین رضاشاه این طبقه‌ی کارگر جدید را پدید آورد و محمدرضاشاه آن را پرورش داد تا به صورت بزرگ‌ترین و پرشمارترین طبقه‌ی ایران معاصر درآید (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۵۳۴).

در کشور ترکیه، دوره‌ی پس از حکومت تک حزبی (۱۹۴۶-۱۹۲۳) دوره‌ی جوانه زدن اندیشه‌های نو و امیدهای تازه در تمام مراحل زندگی است. یکی از اصلاحات عمده‌ای که توسط جمهوری انجام گرفت در زمینه‌ی مالکیت زمین بود. برقراری قانون مالکیت سوئیس در سال ۱۹۲۶ موجب یکنواختی و نوین‌سازی سیستم زمین شده بود و به این ترتیب

به آثار باقی مانده فنودالیسم خاتمه می‌داد. رژیم آتا تورک سعی داشت تا این‌گونه قدرت‌ها را کاهش دهد یا از بین ببرد اما موفقیت محدودی کسب کرده بود. یکی از روش‌های دولت، تقسیم یا اعطای زمین به کشاورزان بی زمین و مهاجرین جدید بود. قوانین تقسیم زمین در سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۲۹ تصویب شد ولی پیشرفت کندی کرد و بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ تنها ۷۱۱۰۰۰ هکتار زمین تقسیم شد. مهمترین تقسیمات در ایالات شرقی انجام گرفت زیرا دولت، علاوه بر دنبال کردن سیاست‌های اجتماعی در صدد از بین بردن قدرت فنودالی و خوانین ایلاتی نیز بود که منجر به شورش سال ۱۹۲۵ شده بود (لوئیس، ۱۳۷۲: ۶۴۵-۶۴۴).

«در طول این سال‌ها نویسندگانی با جهان‌بینی و رویکردهای گوناگون ادبی پرورش می‌یابند که بسیاری از آنان با برجسته کردن اصالت‌های بومی و ارزش‌های ملی جهت دست یافتن به خودآگاهی و خودیابی در صدد ایجاد پلی میان گذشته، حال و آینده برمی‌آیند. آن‌ها در داستان‌های خود در لابلاهای روایت‌های زندگی روزمره و ماجراهای فردی، ارزش‌ها و اصالت‌هایی را که می‌باید استمرار پیدا کند، یادآور شدند» (okur, 2002: 76).

گذار از دوره تک حزبی به دوره‌ی چند حزبی زمینه‌ساز پاره‌ای از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در ترکیه می‌گردد و به موازات حوادث سیاسی و اجتماعی سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۴۶ عرصه‌هایی تازه‌ای فرا روی اهالی فکر و فرهنگ باز می‌شود. طرفداران جریان‌های مختلف از جمله اسلام‌گرایان و سوسیالیست‌ها با رهایی از فشارها و محدودیت‌ها بار دیگر به عرصه می‌آیند و رمان را به عنوان بهترین و موثرترین وسیله برای تبلیغ و ترویج آراء و اندیشه‌های خود به کار می‌گیرند. نویسندگان این دوره با ایجاد تقابل بین شهر و روستا به عنوان نمادی از سنت و تجدد، زندگی سرشار از محرومیت و فلاکت بار روستاییان، مشکل زمین و کشاورزی، مهاجرت به شهرها، آوارگی، شهرزدگی و... را در رمان‌های خود انعکاس می‌دهند. در این سال‌ها داستان‌های فراوانی با موضوع روستا پدید می‌آید که مجموعه‌ی این آثار به ادبیات روستایی معروف می‌شود. نخستین رمان روستایی را محمود مقال با عنوان «بیزیم کوی» (۱۹۵۰) نوشت که یادداشت‌های یک معلم روستا را دربرداشت. ویژگی عمده‌ی داستان‌های این دوره را «طرفداری مفرط از زحمتکشان، برجسته‌سازی تضادهای طبقاتی، مرکزیت دادن به محرکه‌های اقتصادی و ابزار تولید، ستیز با خرافه، طرح بعضی آموزه‌های مارکسیستی، اصالت دادن به محتوا و نگرش ابزاری به هنر که از ویژگی‌های رئالیسم سوسیالیستی است تشکیل می‌دهد. نویسندگان این دوره بیشتر به نقش اجتماعی توجه داشتند و برای ساختار ادبی و زیباشناسی رمان چندان اعتباری قایل نبودند» (کاراغلی اوغلو، ۱۳۸۷: ۳۵۴).

۲. فلاکت و بی‌عدالتی جامعه روستایی ایران و ترکیه و انعکاس آن در داستان‌های محمد دولت‌آبادی و اورهان کمال

داستان «جای خالی سلوچ» با هجرت ناگهانی سلوچ به سبب فقر و تنگدستی آغاز می‌شود و در نهایت به فروپاشی خانواده و روستا می‌انجامد. تمام داستان شرح رنج‌ها و مصائب خانواده‌ی سلوچ بعد از هجرت اوست. سلوچ خود نماد روستاست چرا که او «سلوچ تنورمال، سلوچ مقنی، سلوچ لاروب، سلوچ دروگر، سلوچ تاق‌زن، سلوچ پشت‌کش، سلوچ نعلبند» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۱۵) است و همه محتاج اویند. سلوچ مظهر نیرو، کار و تلاش حرکت و جنب و جوش روستاست و رفتن او یعنی ایستایی روستا و از این‌روست که هجرت او فروپاشی روستا را هم دربردارد.

واقعیتی که در رمان جای خالی سلوچ وجود دارد و به مردم عادی سرزمین ما گذشته است، گرسنگی، فقر، جهل و فلاکت است. فقر باعث می‌شود مرگان پس از ناپدید شدن سلوچ برای سیر کردن شکم خود و فرزندانش دست به هر کار طاقت‌فرسایی بزند و یا از روی ناچاری دختر نابالغ خود را به همسری مردی زن‌دار درآورد. دولت آبادی در رمان مذکور، تصویرگر کودکان، زنان و مردانی است که برای تهیه نان روزانه مجبور به جمع‌آوری ریشه‌ی چوب پنبه در سرما و یخبندان زمستان شده‌اند. پسر مرگان، عباس برای به دست آوردن پول به یک موجود بی‌رحم و لابلالی و قمارباز تبدیل می‌شود. عباس برای تصاحب پشته‌ی چوب پنبه‌ی برادرش، او را به شدت کتک می‌زند و گوشش را می‌جود. عباس، چوب‌پنبه‌های برادرش را می‌فروشد و مخفیانه از پول آن نان می‌خرد و به تنهایی می‌خورد.

«خون به چشم‌هایش دویده بود و هیچ چیز را نمی‌دید. فقط می‌خواست ابرو را که چون کنه‌ای به پنبه‌چوب‌هایش چسبیده بود و بکند و پشته‌ها را یکی کند ... عباس هار شده بود. دیگر جاننش به لب رسیده بود. به زور و به بهای خراشیده شدن پشت دست‌ها توانست زیر شکم ابرو خر پنجه ببندد. پس، زانو به زمین کوبید و ابرو را به سوی شکم و سینه خود کشید. اما ابرو کنده نمی‌شد. عباس روی پشت برادر حسبید، کنده زانو را در گودی کمر او جا داد و پوزه پیش‌آمده‌اش را بیخ گوش ابرو خواباند و گوش خاک‌آلود او را میان دندان‌های درشت و محکم خود گرفت و جوید» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۶۱).

دولت‌آبادی وضعیت نابسامان اقتصادی جامعه‌ی روستایی را بیان می‌کند که با تکه زمینی به نام «خدا زمین» دل خوش هستند، اما آن هم با طرح یک پارچه کردن زمین‌ها توسط افراد سودجوی روستا از چنگ مردم محروم درآورده می‌شود. «ابراو»، پسر کوچکتر، مرگان، سهم زمین خود را بدون اجازه‌ی مادر می‌فروشد و حتی از این نیز فراتر می‌رود و در برابر مقاومت مادر در برابر فروش و واگذاری زمین به خرده مالکین سعی می‌کند که او را زیر تیغ‌ی تراکتور بکشد. «ابراو خود را به زیر انداخت و لب گودال، تقریباً، روی شکم خوابید و التماس کرد: ورخیز! مادر من، ورخیز! مگذار دیوانه بشوم. من تو را می‌کشم، مادر، من تو را می‌کشم! مادر سخنی نمی‌گفت. ابرو چون جانوری نعره کشید و خاک در چشم‌های مادر پاشید: خیره! خیره! چرا مرا زاییدی؟! مرگان پلک بر هم زد. ابرو به روی رکاب پرید و بر صندلی جا گرفت و ناله‌ی تراکتور را درآورد. نه! به عقب رفت! ماند و پا را روی کفگیرک فشرد. آهن زبان نمی‌فهمید... فحش و دشنام. هیاهو در نعره موتور تراکتور گم بود... میرزا که بالای تراکتور پیچیده بود، موتور را خاموش کرد» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۴۲۰). ابرو، بی‌جوابی به میرزا حسن، اهرم بیل تراکتور را میان انگشت‌ها گرفت و پا را روی کفگیرک فشرد. تراکتور، رو به مرگان یورش برد» (همان: ۴۲۰-۴۱۹). صحنه به صحنه داستان، فقر حاکم بر جامعه‌ی روستایی در دهه‌ی چهل و پنجاه و اوضاع نابسامان اقتصادی را نشان می‌دهد که دولت‌آبادی با درک شرایط و با واقع‌بینی آن‌ها را به تصویر کشیده است.

در رمان «بر خاک‌های حاصل‌خیز» مردم به هر آن‌چه سرنوشت مقدر کرده رضایت می‌دهند و هر آن‌چه ارباب و پاشا برایشان در نظر می‌گیرد؛ می‌پذیرند گاهی بی‌آن‌که خود بدانند فقیرند و کم بضاعت. اماگاهی برای فرار از شرایط موجود در روستاها مهاجرت می‌کنند و به دلیل عدم مطابقت افکارشان در مورد شهر با واقعیت دچار یاس و ناامیدی می‌شوند و هم‌چنان فقیر می‌مانند.

«سینه خشک حسن بدجور می‌لرزید. کتش را پوشید و پشت سر دوستان راه خانه را پیش گرفت. خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردند دو تا محله پایین‌تر بود. یک آخور که قبلاً حیوانات را در آن نگهداری می‌کردند. وزوز مگس‌ها و

پشه‌هایش غیرقابل تحمل بود. دیوارها نم گرفته بود و اتاق‌هایش بوی نا می‌داد» (همان: ۷۵). تعهد و وفاداری نسبت به همه چیز را پول تعیین می‌کند و رابطه‌ی انسان‌ها خیلی ضعیف است. یوسف و قهرمان و حسن که هنگام خروج از روستا با هم پیمان وفاداری بسته بودند که همدیگر را تنها نگذارند با مریض شدن حسن دوستی آن‌ها نیز کم‌رنگ می‌شود. حسن در غربت تنها جان می‌سپارد و یوسف و قهرمان برای ساکت کردن وجدانشان اجبار در کار را بهانه می‌کنند.

«بعد جنازه‌اش رو به اتاق جسدها بردن، یه اتاق تاریک، درست مثل غار، عده‌ای جنازه‌ها رو می‌کشیدن و اون جا می‌انداختن. جایی که جنازه‌ی فقیرا رو می‌انداختن خیلی وحشتناک بود. همه رو روی هم انداخته بودن. حسن رو هم اون جا انداختن. موش‌ها تموم گوش‌هاش رو جویده بودن» (کمال، ۱۳۹۷: ۱۶۱). فقر در داستان «بر خاک‌های حاصل-خیز» به حدی است که سیر کردن شکم اصلی‌ترین هدف در زندگی مردم است. کارگران با وجود اینکه کار طاقت‌فرسا انجام می‌دهند اما کیفیت غذایشان بسیار پایین است.

«کارگران به طرف قابلمه‌های بلغور پلو رفتند. صدای غذا خوردن با اشتهایشان دنیا را برداشته بود و بدون اینکه حرفی با هم بزنند قاشق‌های چوبی‌شان را تکان می‌دادند. نان‌ها خشکیده، کپک زده و کرم‌خورده بود. دیگر برایشان مهم نبود که غذا روغن دارد یا نه، به همین که شکم‌شان سیر می‌شود راضی بودند» (همان: ۲۱۹). رضایت مردم همواره از روی ترس و گاه خرافه است. ترس از مورد غضب قرار گرفتن ارباب و خرافه این که ارباب حق ارباب بودن را به گونه‌ای آسمانی دارد و باید برایش دعای خیر کنند.

«در همین حین یکی از کارگران به زبان کردی داد زد و به کارگران دیگر کرم‌های سفیدی را که وسط نان می‌لولیدند نشان داد. یکی دیگر گفت: صدات را درنیار زشته. دیگری گفت: خدا آقامونو حفظ کنه، نمی‌ذاره ما گشنه بمونیم. سرکارگر با عصبانیت فریاد زد: کی سر و صدا راه انداخته؟ کسی جواب نداد. کسی که نان کرم خورده دستش بود هم از اعتراض خود پشیمان شده بود. می‌دانست حتی اگر الان سرکارگر به روی خودش نیاورد. هفته آینده عذرش را خواهد خواست» (همان: ۲۱۴).

۳. وضعیت زنان و خانواده در رمان یحیی دولت‌آبادی و اورهان کمال

دولت‌آبادی بر نشان دادن تباهی و شکست زنان در شرایط رقت‌بار زندگی در جامعه خود، تأکید بسیار داشته است. مرگان در جامعه و محیطی خشن و مردسالار باید خانواده‌ی خود را سامان دهد. این در حالی است که از یک طرف با مشکلات شدید اقتصادی روبه‌روست و سه فرزند دارد که در تأمین مخارج آن‌ها عاجز و ناتوان است. از طرفی دیگر مشکلات روحی است که مرگان با آن دست و پنجه نرم می‌کند و آن غیبت سلوچ است. نبود سلوچ سبب می‌گردد تا کربلایی دوشنبه‌ی، خسیس و رباخوار برای تصاحب مرگان دندان طمع تیز کند و هر روز به خانه‌ی مرگان بیاید و تا اواخر شب در آنجا بماند. رابطه‌ی سردار و مرگان نیز در نوع خود به سرشت سلطه‌جوی سردار اشاره می‌کند. او مرگان را به بهانه‌ی پرداخت مزد عباس به شترخان می‌کشاند و او را تصاحب می‌کند. ضربه‌ی نهایی بر روح و روان مرگان وارد می‌گردد و به نوعی به پوچی و تباهی در زندگی می‌رسد.

هاجر دختر دوازده ساله‌ی مرگان که پا به سیزده سالگی می‌گذارد، از لحاظ جسمانی و روحی هنوز آماده زناشویی نیست و به قول مرگان «عروس‌وار» نشده است. او در شب عروسی از خانه‌ی شوهر فرار می‌کند و به مادر پناه می‌آورد. «جیغ و جیغ و جیغ! نیزه‌های شکسته‌ای به دل شب. صدای پریشان هاجر، در کوچه‌های زمی‌نج.

ننه وای... ننه جان وای... ننه جان هوووووووی... به دادم برس ننه!

مرگان به کوچه دوید. هاجر، تنبانش را به دست گرفته بود و در کوچه بال می‌کشید. چغوکی که از دام باشه‌ای بگریزد. علی گناو در پی او بود. می‌دوید «(دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۳۴۹)». اما علی گناو به دنبال او می‌آید و دخترک را با خشونت از آغوش مادر جدا می‌کند و به حجله برمی‌گرداند. علی گناو با رفتاری کاملاً حیوانی و وحشیانه، او را تصاحب می‌کند. رفتار علی گناو با هاجر روح خواننده را زهرآگین می‌کند.

«... روی گردن هاجر جای ضربه‌هایی پیداست. ساییدگی‌هایی، خراش‌هایی. رد سیلی باید باشند یا جای مشت نه! این نباید باشد. مچ دست‌ها هم چینند. سرخ و کبود. خون یا خراش‌هایی بیرون زده یا زیر تکه‌هایی از پوست، مرده است. مثل جای یوغ روی گردن گوساله. حالا مرگان یقین دارد که دخترش مهار شده بود است» (همان: ۳۵۴). علی گناو مسبب سقط و نازایی همسرش، رقیه است. او هیچ‌گاه خود را در بیماری و نازایی زنش مقصر نمی‌داند و از توهین‌های کلامی و تحقیر نسبت به زنی که روانش پر از عقده‌های فرو خورده است، دریغ نمی‌کند. علی هنگامی که جسم مادرش را از زیر آوار برف در خرابه‌ای بیرون می‌کشد زنش را گنه‌کار می‌داند و معتقد است که او به گوشش خوانده است تا مادرش را در چله‌ی زمستان از خانه بیرون کند. از این‌رو با دسته‌ی پارو به جان زن می‌افتد اما «رقیه بی‌بنیه است. در همان ضربه‌های اول از پا می‌افتد. نفسش می‌برد. خون جلوی چشم‌های علی گناو را گرفته است. انگار فکر این را ندارد که آن چارپاره استخوان، زیر ضربه‌های او دارند می‌شکنند. دیوانه شده است... برف خونین شده. خون از پس کله‌ی زن علی گناو بیرون می‌مُخمد. کتف و مچ پایش هم شکسته‌اند» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۱۳۵).

در رمان «بر خاک‌های حاصلخیز» زنان روستایی غالباً بی‌سواد، سنتی و فاقد درک و بینش لازم و کافی از علم و مذهب و سیاست هستند. آنان تحت سیطره کامل مردان به سر می‌برند و دامنه‌ی آگاهی‌های آنان آمیزه‌ای از خرافات و تعالیم نادرست از اسلام را دربرمی‌گیرد. در شهر زنان از آزادی بیشتری بهره‌مندند و می‌توانند فارغ از پابندی‌های عرف و سنت در جامعه حاضر شوند (پرند و سبحانی، ۱۳۷۳: ۱۲۰). دختران جوان خانواده‌های فقیر در کارخانه‌ها کنار مردان کار می‌کنند و گرفتار هوا و هوس مردان می‌شوند.

«این دختران بینوا از نگاه‌های ناپاک در امان نبودند و بیشترشان یک رفیق مرد یا از میان خدمه و یا از میان کارگران داشتند. خیلی از این دختران قبل از این که به رشد کامل برسند، باردار می‌شدند، وضع حمل می‌کردند و باز هم حامله می‌شدند. زایمان پشت زایمان ... تا جایی که بعضی‌هایشان در مدت کوتاهی آن‌قدر مسن به نظر می‌رسیدند که نمی‌شد آن‌ها را شناخت. بعضی‌شان زیر مشت و لگد شوهرهایی که دنبال معشوقه‌های جدید بودند له می‌شدند بعضی‌ها هم به مردانی همین پدرانشان فروخته می‌شدند. پای خیلی‌ها هم به روسپی‌خانه‌ها کشیده می‌شد و بسیاری هم در سنین جوانی در مزارع پنبه جان می‌دادند» (کمال، ۱۳۹۷: ۷۱-۷۰).

در رمان «بر خاک‌های حاصلخیز» خانواده از نظام توانمندی برخوردار نیست. خانواده‌های روستایی به خاطر به دست آوردن پول از هم متلاشی می‌شوند. چنان‌چه «حسن» از زن و دخترش جدا می‌شود و برای کار به شهر می‌رود و در

شهر گرفتار بیماری شده و سرانجام در تنهایی می‌میرد. «قهرمان» که در روستا نامزد دارد در شهر گرفتار زنان روسپی شده و در نهایت خرمن‌کوب او را به کام مرگ و نیستی می‌کشد. فخری با عمر از روستایشان فرار می‌کند و بدون نکاح با هم زندگی می‌کنند. او برای به دست آوردن پول با وجود همسر با مردان دیگری نیز رابطه برقرار می‌کند و در نهایت با علی به مزرعه‌ای بزرگ در «چوکورآوا» فرار می‌کنند. در مزرعه‌ی جدید که حضور دارند فخری میانه‌ی خود را با پسر ارباب گرم می‌کند. سپس علی را رها کرده و بلال منشی رابطه برقرار می‌کند. برای آخرین بار فخری را در بغل کین‌آلود یک دهاتی در درون خندق می‌بینیم. دختر کم‌عقل که گفته می‌شود از روسپی‌خانه بیرون آمده است، علی را در خندق از راه بدر می‌کند. فاطمه، دختر کم‌عقل و سلوی که از زنان روسپی‌خانه هستند، وارد زندگی کوتاه شهری «علی» می‌شوند و این در حالی است که نامزد علی در ده منتظر اوست. هیچ‌کدام از این روابط حاوی عشق و یا دوستی واقعی نمی‌باشند. درون آن یا منافع مادی خوابیده و یا طمع جنسی. هر چند جوانه‌های احساسات انسانی در حال رویدن از رابطه‌ی موجود میان سویل ساکن روسپی‌خانه و علی بود، ولی مرگ علی مانع از رشد آن شد.

«خاطره‌ای که دختر سرکارگر برایش به جا گذاشته بود، رهاپش نمی‌کرد. علی به او گفته بود عقدت می‌کنم. او هم با دندان طلاپش چه زیبا خندیده بود. از خنده‌اش معلوم بود که از علی خوشش آمده. یک تار موی دختر سرکارگر می‌ارزید به صدتای فاطمه! هفته‌ی دیگه بازم پیشش می‌رم. برایش چند تا گل سر می‌خرم» (کمال، ۱۳۹۷: ۳۱۹). سویل دختر سرکارگر مزرعه‌ی بزرگ در «چوکورآوا» است و پدرش او را مجبور به خودفروشی می‌کند. او قبل از وارد شدن به روسپی‌خانه با زینال رابطه داشت اما زینال همچون حیوان با او برخورد می‌کرد. «فکر آن همه آزار و اذیتی که به سویل داده بود، رهاپش نمی‌کرد. مثل یک حیوان با او رفتار کرده بود. آه سویل بیچاره، صدش در نمی‌آمد. هر کس دیگری جای او بود فریاد می‌زد و هر چه از دهانش درمی‌آمد به او می‌گفت: اما سویل، بیچاره سویل» (کمال، ۱۳۹۷: ۲۵۳). نویسنده ضمن اینکه شخصیت‌های داستانش را تا حد دو گزینه‌ی اصلی یعنی پر کردن شکم و مسأله جنسی تقلیل می‌دهد، آن‌ها را همانند انسان‌های برهنه اولیه، با نزدیک‌ترین وجه مشترکشان به حیوانات به نمایش می‌گذارد. این زندگی ترسیم شده نه فقط از جنبه‌ی معنوی بلکه از نظر مادی نیز همانند زندگی حیوان‌گونه است. در آخرهای کثیف می‌خوابند در خندق‌ها و روی سرگین حیوانات نزدیکی می‌کنند، شپش‌هایشان را کشته و نان گندیده می‌خورند (ر.ک: کمال، ۱۳۹۷: ۱۹۷).

۴. اصلاحات ارضی

در هر دو رمان بی‌کفایتی دولت در نحوه‌ی اداره کشور و رسیدگی به فقیران کاملاً مشهود است؛ به گونه‌ای که عدم تدبیر درست و منطقی سردمداران حکومتی در اجرای عدالت سبب می‌گردد تا فقیران و روستاییان بیش از پیش محتاج و نیازمند گردند و به دلیل درآمد کم و ناچیز زندگی اسفناکی را داشته باشند. دولت‌آبادی در رمان «جای خالی سلوچ» به نابودی زندگی روستایی ایرانی و تولید کشاورزی آن به دنبال اصلاحات ارضی و برنامه‌های نوگرایی پهلوی نظر دارد (نواب‌پور، ۱۳۶۹: ۲۳۱). برنامه اصلاحات ارضی از اقدامات دکتر علی امینی، نخست‌وزیر رژیم پهلوی بود که در سه مرحله به وقوع پیوست. مرحله اول آن از سال ۱۳۴۱ به وقوع پیوست تا مرحله سوم که در سال ۱۳۴۶ آغاز شد و تا ۱۳۵۱ ادامه یافت. طبق این طرح زمین‌داران را وا داشتند زمین‌های خود را به واسطه‌ی بانک‌ها به کسانی که روی زمین کار می‌کردند، بفروشدند و سرمایه حاصله را در شهرها به کار بیندازند. در جریان پیاده کردن برنامه اصلاحات ارضی مالکان بزرگ زمین‌ها را فروخته و از ده رفته‌اند و خرده مالکان در پی یافتن راه‌های تازه برای درآمد بیشتر نقشه‌هایی طرح می‌کنند که در نتیجه‌ی آن اقتصاد شهری به شکل وام بانکی، تراکتور، تلمبه و چاه عمیق به ده وارد

می‌شود. اما بی‌اطلاعی آنان وضع را بدتر می‌کند (اسحاقیان، ۱۳۸۳: ۳۶)؛ بدین صورت که شبی خرده مالکان روستا میرزا حسن، سالار عبدالله و پدرش کربلایی دوشنبه، کدخدا نوروز و ذبیح‌الله - به دلیل داشتن ثروت و به دنبال آن قدرت به راحتی برای زیردستان - مردم روستا - تصمیم‌گیری می‌کنند و درصدد برمی‌آیند تا زمین‌های «خدا زمین» را - زمین‌هایی که به اسم کسی نیست اما فقیران و کسانی که ملکی در اختیار ندارند بر روی آن کار می‌کنند و درآمدی از طریق آن به دست می‌آورند - با تطمیع و با دادن پولی اندک از فقیران بخرند و با به ثبت رساندن آن زمین‌ها از دولت وام بیشتری بگیرند تا بتوانند بساط پسته‌کاری را بر روی آن زمین‌ها علم کنند.

میرزا حسن به عنوان کسی که در رأس امور مربوط به روستا و به طور کلی در رأس ثروتمندان قرار دارد، نخستین کسی است که این مسأله را عنوان می‌کند و در آغاز با مخالفت برخی از اعضای گروه به ویژه کربلایی دوشنبه مواجه می‌شود و چون کدخدا نوروز بیان می‌کند که در زمین‌های سفت و محکم نمی‌شود نهال پسته کاشت، میرزا حسن موضوع تصاحب خدا زمین را پیش می‌کشد. «نهال پسته زمین نرم می‌خواهد. در زمین‌های شخی که نمی‌شود نهال پسته کاشت! داماد آقا ملک گفت: من هم غرضم همینست کدخدا. برای همینم هست که فکر من روی «خدا زمین» دارد دور می‌زند. کربلایی دوشنبه گفت: خدا زمین که دست فقیر مردمست. داماد آقا ملک گفت: دست مردم هست، اما مال مردم که نیست! مال خداست! اسمش روش است. کربلایی گفت: خوب؛ حالا که بنده‌های خدا رویش می‌کارند و چار تا هندوانه از گوشه و کنارش می‌چینند. میرزا حسن پاسخ داد: به چه دردشان می‌خورد چار تا هندوانه؟ ما زمین خدا را از آن‌ها می‌خریم و به ثبتش می‌رسانیم. چون هر چه بیشتر سند داشته باشیم، رویش پول بیشتری می‌توانیم از دولت بگیریم، مقدمات کارها را هم آماده کرده‌ام» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۸۸).

کارگزاران اجرایی برنامه اصلاحات ارضی توجهی به پیامدهای آن از جمله مهاجرت روستائیان به شهرها نکرده بودند. در نتیجه می‌توان گفت: «اصلاحات ارضی عملاً به ضد و نفی خودش منجر شد، هم به ضد تاریخی خودش و هم به نفع ماهوی خودش، به ضد تاریخی خودش در این معنا که می‌خواست خنثی‌کننده تضاد و پویش جامعه دهقانی باشد، اما در عمل به انقلاب ضد شاه منجر شد؛ به نفی ماهوی خودش منجر شد در این معنا که زمین بدون مرد ماند و بایر شد و ما همچنان چشم به خط خلیج داریم تا کشتی‌های کرایه‌ای، برایمان گندم و برنج بیاورند» (چهلتن و فریاد، ۱۳۸۱: ۱۶۲). بدینی دولت‌آبادی نسبت به اصلاحات ارضی چیزی است که وی در مصاحبه‌هایش هم بیان می‌کند و می‌گوید: اصلاحات ارضی آینده‌ای در جهت منافع عمیق و درازمدت ملت ما دربرداشت و هدف عمده‌اش خنثی کردن حرکت درونی توده‌های دهقانی بود از طریق کاستن از امتیاز ارباب‌ها و دفع غول ارباب از زمین و به دست آوردن رضایت موقت بخش عمده‌ای از دهقانان و به نوعی بازدارندگی تاریخی و عوارض ثانوی و جنبی دیگر که یکی از آن عوارض هم مهاجرت گروه گروه روستائیان بود به شهرهای بزرگ و جز این هم رسالتی نداشت» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۸: ۱۵۴).

در کشور ترکیه سال‌های بین ۱۹۵۰-۱۹۲۳ سال‌هایی بود که فاصله‌ی طبقاتی روزبه‌روز افزایش یافته و نظام فشار، سنگین‌تر شده و روز به روز تهیدستی روستائیان افزایش می‌یافت. «می‌توان گفت که شعار روستایی سرور ما است» تنها در شعار جا خوش نمود. تغییرات بنیادین ایجاد شده در حزب جمهوری خواه خلق این حزب را به آرامی از مشی مترقی‌ش دور ساخت و نتیجه‌ی این گرایش در استقرار نظامی به ناحق متبلور یافت. حزب جمهوری خواه خلق با در نظر گرفتن مقتضیات منافع طبقاتی خود در مقابل یک‌تازی فرقه‌ی آزاد جمهوری‌ت به دادن امتیاز به آن پرداخت. به جای انقلابیون قدیم، نظامیان، روشنفکران و کارمندان باسابقه در حزب که چشمی به منافع شخصی نداشتند، به مرور

زمان اشراف، آقاها و اربابان به تفوق رسیدند. به موازات این روند جابجایی، حزب به جای تکیه به مردم روستاییان، کارگران و قشر روشنفکر همه‌ی این‌ها را یا دشمن بالفعل و یا دشمن بالقوه کمالیسم قلمداد نمود» (موران، ۱۳۹۵: ۱۳-۱۲).

اصلاحات ارضی در رمان «بر خاک‌های حاصل‌خیز» هنوز رخ نداده است. زمین‌های کشاورزی تحت سلطه ارباب و اشرافیت هست و مردم روستاها و افراد فقیر در جمع‌آوری محصول با کمترین امکانات به کار گرفته می‌شوند. سیستم استثماری موجود در «چوکورآوا» خیلی قوی است اما زمزمه‌هایی مبنی بر اعتراض علیه ظلم و بیداد از گوشه و کنار مزارع برداشت محصولات کشاورزی به گوش می‌رسد. کارگران خشمگین و عاصی خرمن‌های گندم را به آتش می‌کشند و یا دستگاه‌های خرمن‌کوب را دستکاری می‌کنند تا خراب شود. این اعتراضات به شهر «چوکورآوا» نیز رسیده است. زینال و شامدین نیز از کارگران معترض مزرعه بزرگ چوکورآوا هستند. آن‌ها کارگران را که همچون حیوان با آن‌ها رفتار می‌شود علیه ارباب تحریک می‌کنند. آن‌ها پس از افتادن علی در داخل دستگاه خرمن‌کوب خرمن‌ها را به آتش می‌کشاند و فرار می‌کنند. این اقدامات باعث می‌شود تا چند سال بعد سیاست تقسیم ارضی میان روستاییان در ترکیه اجرا شود و دولت به خواسته‌های روستاییان بها بدهد.

۵. ورود تکنولوژی

جریان اصلاحات ارضی مسأله‌ی تقابل سنت و مدرنیسم را هم به همراه داشت که نمونه‌ی آن در «رمان جای خالی سلوچ» ورود تراکتور به روستا بود. ورود صنعت باید باعث رفاه مردم شود البته اگر با برنامه‌ی درست و آینده‌نگری باشد. ورود تراکتور در روستا نه تنها دردی از مردم دوا نمی‌کند بلکه همه‌ی مسایل را دچار آشوب می‌کند و همین عامل باعث تقابل بیشتر خرده ارباب‌ها با مردم سر تقسیم ارضی می‌شود.

در رمان «جای خالی سلوچ» ورود تراکتور و مکینه‌ی آب به روستا که نماد کشاورزی مدرن هستند، باعث نابودی کشاورزی سنتی روستا می‌شود؛ تراکتور کارایی‌اش بسیار بیشتر از تکه زمین‌های روستاست و مکینه هم باعث خشک شدن چاه می‌شود. «تراکتور میرزا حسن بازار کار گاوها را داشت سرد و بی‌رونق می‌کرد. آن کس که توانسته بود حتی هم اندازه کرایه تراکتور وام زراعی بگیرد یوغ و خیش را به کناری انداخته بود» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۳۷۹).

ورود صنعت به روستاها بدون وجود نیروهای متخصص رهاورد اصلاحات ارضی به روستاهاست. چنان‌چه تراکتور میرزا حسن خراب می‌شود و چون نیروی ماهری برای تعمیر آن پیدا نمی‌شود لاشه‌اش را کنار قبرستان می‌اندازند.

«کنار قبرستان، تراکتور افتاده بود، جنازه‌ای به درآمده از گور بر کنار گور» (همان: ۴۳۳).

مکینه آب هم سرنوشتی از همان گونه دچار می‌شود و در پی شکایت برخی اهالی، ماموران آن را از کار می‌اندازند (همان: ۴۳۷).

در رمان «بر خاک‌های حاصلخیز» عدم آشنایی با دستگاه خرمن‌کوب علی را به کام مرگ می‌کشاند. نویسنده به منظور توصیف دقیق حادثه‌ای که علی با آن روبرو می‌شود، ضمن سخن از نحوه‌ی کار در مزرعه اطلاعات کافی در مورد دستگاه خرمن‌کوب را به مخاطب می‌دهد. کار خرمن‌کوب به حضور چهل و پنج نفر کارگر نیاز دارد. کارگران شبانه‌روز خوشه‌های گندم را به طرف دستگاه خرمن‌کوب دست به دست می‌دهند. مسئول خرمن‌کوب این دسته‌ها را به داخل دستگاه می‌فرستد و خوشه‌های گندم به صورت کاه و دانه از هم جدا می‌شوند. دانه‌ها در چوال ریخته می‌شود و کاه در جلوی دستگاه انباشته می‌شود. سرعت، یکنواختی، گرد و خاک و خستگی بیش از حد کار باعث می‌شود کوچک‌ترین اشتباهی به فاجعه‌ای مرگبار تبدیل شود و مسئول دستگاه به جای خوشه‌های گندم طعمه‌ی چرخش دندان‌های بران

خرمن کوب شود. بنابراین کار با دستگاه خرمن کوب نیازمند مهارت و تجربه می‌باشد اما علی با حقوق کم و بدون توجه به ناشی بودنش به کار گرفته می‌شود. انتظار وقوع حادثه‌ای هولناک با اعلام استادکار دستگاه خرمن کوب به ارباب و سرکارگر مبنی بر این که در صورت وقوع هر حادثه‌ای مسئولیتش را به عهده نخواهد گرفت، تقویت می‌شود. سرانجام در سومین روز کار با دستگاه حادثه‌ی مورد نظر اتفاق می‌افتد.

«بگیر بچرخون، آفرین پسر، آفرین»

کار سرعت بیشتری گرفت. کارگران با خشم و کینه می‌دویدند تا دسته‌های خرمن را به دستگاه برسانند. از زمان استراحت بیشتر از نیم ساعت گذشته بود و هنوز سرکارگر سوت نزده بود. یالله، بجنبین. ناگهان علی برای لحظه‌ای تعادلش را از دست داد. دسته‌ی خرمنی بزرگ به دستش رسید و کسی متوجه این نبود که او در حال خودش نیست. بدن تنومند او روی دسته‌ی خرمن افتاد. ... وقتی به کمک هم او را بلند کردند، متوجه شدند که پای چپش در دستگاه گیر کرده است» (کمال، ۱۳۹۷: ۳۳۲-۳۳۱) و علی پس از ساعتی می‌میرد. اشتباه نخواهد بود اگر بگوییم «ماشین خرمنکوب که با نسخ انسانیت کارگر، دانه‌های گندم را عاید ارباب می‌کند دارای نقش نمادین می‌باشد. این هیولای سیر نشدنی ضمن بریدن نفس کارگران، در متن، نمادی از سیستمی است که جریان طلا را به سمت جیب ارباب هموار می‌سازد» (موران، ۱۳۹۵: ۸۵).

۶. بیکاری و مهاجرت

مهاجرت فصلی جوانان روستایی به شهرها برای کار، موضوعی بسیار شایع در داستان‌های روستایی است. بی‌حاصلی زمین‌ها و بدی آب و هوای منطقه، از عوامل بیکاری و مهاجرت در روستاهای ایران و ترکیه است. مهاجرت سلوچ در رمان «جای خالی سلو سلوچ» «سواى آن که حکایت از میل به نوشدگی و تولد دوباره او دارد که این البته با پرواز سلوچ بر فراز رود شور و با حضور مداومش در خیال مرگان، معنا پیدا می‌کند- عینی‌ترین و طبیعی‌ترین عکس‌العمل روستایی بی‌زمینی است که می‌خواهد آبرومندانه و شرافتمندانه زندگی کند و برای نیل به این مقصود نیاز به کار دارد و چون کار نمی‌یابد به ناچار زن و فرزند خود را رها می‌کند» (قربانی، ۱۳۷۳: ۴۲) و به شهر پناه می‌برد. اما در پایان داستان هنگامی که مردان و زنان به صورت دسته‌جمعی برای کار در معدن، زمینچ را ترک می‌کنند سلوچ به روستا برمی‌گردد. بازگشت سلوچ نشان می‌دهد برای روستایی کنده شده از زمین جایی در شهر وجود ندارد و مهاجرت به شهر نمی‌تواند فقر را از زندگی آن‌ها از بین ببرد چه اگر این امر ممکن بود سلوچ راه سعادت را در شهر پیدا می‌کرد. با مکانیزه شدن روستاها، تراکتور، جایگزین نیروی انسانی می‌شود. در روستای زمینچ، زمین‌هایی که ماه‌ها طول می‌کشید با گاواهن توسط انسان شخم شوند در عرض یک هفته شخم شدند. از این رو خیل عظیمی از روستاییان بیکار شده و برای به دست آوردن پول راهی شهرهای اطراف شدند تا در کارخانه‌ها و معادن مشغول به کار شوند. در داستان «جای خالی سلوچ» صحنه‌ی ورود تراکتور به روستا و در همان حال، مهاجرت روستاییان برای جستجوی کار نشانگر این سخن است.

«سر راه شلوغ بود. جوان‌هایی که داشتند می‌رفتند کنار بقچه‌ها و توبره‌هایشان نشسته و چشم به راه مانده همراهان بودند. مادرها و خواهرها هنوز دوروبرشان بودند ... قدرت هم رسید. تکمیل شدند. بیست و یک نفر... آمد! آمد!

ابراو ناگهان نعره زد و خود را به میان راه پراند.

چی آمد؟!)

تراکتور! غباری از دور پیدا بود. بعد جثه‌ای نمودار شد. پس صدایی که همه را به خود واداشت. اما جمعیت باید به راه می‌افتاد. توبره و کوله‌ها را بر دوش گرفتند. مادران بار دیگر دست در گردن پسران. خواهران بر کنار. لرزه لب‌ها ... تراکتور کنار جمعیت ایستاد و خرمی خاک از راه برآورد» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۸: ۳۰۲-۳۰۰).

تفاوت برگشت سلوچ با بازگشت یوسف در شناخت و آگاهی یوسف است. یوسف دریافته است که برای رهایی از دنیای سنتی و جا باز کردن در دنیای مدرن به سواد و مهارت نیاز دارد. اورهان کمال طبق آموزه‌های مارکسیستی، قهرمانی خلق می‌کند که عامل سعادت‌مند شدن را در آگاهی پیدا کرده است. در شروع داستان یوسف فردی بیکار و فقیر و بدبخت است ولی او در شهر صاحب فن می‌شود و حال دیگر از شهر واهمه ندارد. یوسف مثل رفقای خود در شهر مورد ستم واقع نشده است برعکس، روستایی است که توانسته به مرتبه استاد بنایی برسد و خواندن را نیز یاد بگیرد. او از زمان ورودش به «چوکورآوا» آدم بی تفاوتی شده، تحقیر شده و حتی کتک خورده بود ولی به خاطر رسیدن به هدفش خنده بر روی شهری زده، چاپلوسی کرده و در نهایت بنایی را یاد گرفته است (موران، ۱۳۹۵: ۶۱).

خواننده در قبال یوسف دو واکنش مختلف منفی و مثبت دارد. از یک طرف نگاهی تحسین‌آمیز به او دارد، چون یوسف بدون اینکه خود را درگیر وسوسه‌های شهری بکند می‌تواند از یک کارگر بی تجربه به مقام بنای دیوارچینی ترقی یابد. از طرف دیگر دیدی تحقیرآمیز دارد؛ چون یوسف در مقابل هرگونه پستی و رذالت سر خم می‌کند و برای رسیدن به هدفش از مقام انسانی خود تنزل پیدا می‌کند.

فتحی ناجی، منتقد ترک، نگاهی مثبت به یوسف دارد و معتقد است یوسف به خودی خود نماد مثبت یک تحول است. یک روستایی که بدون گرفتار شدن در درگیری‌ها و با روشی سازش‌کارانه ولی با اتکا به نیروی فردی «بنای دیوارچین» شده و خواندن و نوشتن را یاد می‌گیرد (Naji, 1990, 61). تایلان آلتوغ منتقد دیگر ترک معتقد است «تنها کسی که از این درگیری سخت و از این مبارزه‌ی مرگبار برای نان درآوردن، بدون شکست ولی با تغییر شخصیتی، با اقدام به چاپلوسی و آلوده شدن به فرومایگی بیرون می‌آید یوسف است» (موران، ۱۳۹۵: ۶۱).

نتیجه‌گیری

دولت‌آبادی و اورهان کمال بر دو عامل اقتصادی و سیاسی در بروز فقر در جوامع خود تاکید بسیار نموده و این دو عامل را از مهم‌ترین عوامل در رشد و توسعه‌ی فقر به شمار آورده‌اند و در این میان بر سیاست‌های نادرست دولت و عدم تدبیر درست و منطقی در توزیع عادلانه ثروت تاکید بسیار داشته‌اند و آن را مهم‌ترین عامل در فقر و بدبختی مردم به ویژه طبقه‌ی پایین جامعه قلمداد کرده‌اند. فقر اقتصادی در هر دو داستان، به دنبال خویش، معظلی بزرگ‌تر به نام فقر فرهنگی به وجود می‌آورد؛ فقری که دامنه‌ی تخریب آن چه بسا بیشتر از فقر اقتصادی بوده، فقری که حرمت‌ها را از بین برده و مقدسات را زیر سوال می‌برد فقری که مهر مادری را از بین می‌برد و دخترکان کوچک را طعمه‌ی شهوت مردان مسن رضایت می‌کند. همچنین هر دو نویسنده بر این نکته تاکید کرده‌اند که مدرن شدن جوامع سنتی نیازمند فراهم‌سازی بستر مناسب است و گرنه تکنولوژی به فقر و ناداری بیش‌تری مسبب می‌شود.

منابع

کتاب‌ها:

- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۷۷). ایران بین دو انقلاب: درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر، ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- ازغندی، علیرضا. (۱۳۸۲). تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، تهران: انتشارات سمت.
- اسحاقیان، جواد. (۱۳۸۳) کلیدر، رمان حماسه و عشق، تهران: نشر گل آذین.
- پروند، شادان؛ سبحانی، زهرا. (۱۳۷۳). زمینه شناخت جامعه و فرهنگ ترکیه، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی.
- چهل‌تن، امیر حسن و فریدون، فریاد. (۱۳۸۱). ما نیز مردمی هستیم (گفتگو با محمود دولت‌آبادی)، چاپ سوم، تهران: نشر چشمه.
- دولت‌آبادی، محمود. (۱۳۵۸). جای خالی سلوچ، تهران: نشر نو.
- دولت‌آبادی، محمود. (۱۳۶۸). ما نیز مردمی هستیم (گفتگو با محمود دولت‌آبادی، امیر حسین چهلتن، فریدون فریاد)، تهران: نشر پارسی.
- رحمانی، کیومرث؛ سوبه‌اش، کمار. (۱۳۹۶). «خشونت علیه زنان در رمان جای خالی سلوچ و رمان گودان»، پژوهش ادبیات معاصر جهان، دوره ۲۲، شماره ۱، صص. ۱۵۷-۱۸۱.
- ساعی‌ارسی، ایرج و صالحی، پرویز. (۱۳۹۲). جامعه‌شناسی رمان: پژوهشی در جای خالی سلوچ، تهران: بهمن برنا.
- شه‌پیراد، کتابون. (۱۳۸۲). رمان، درخت هزار ریشه، ترجمه‌ی آذین حسین‌زاده، تهران: انتشارات معین و انتشارات ایران‌شناسی فرانسه.
- کاراعلی اوغلو، کمال. (۱۳۸۷). نگاهی به صد سال رمان‌نویسی در ترکیه، ترجمه‌ی داوود وفاپی، تهران: میترا.
- کمال، اورهان. (۱۳۹۷). بر خاک‌های حاصل‌خیز، ترجمه‌ی صنم نافع، تهران: آنیما.
- قربانی، محمدرضا. (۱۳۷۳). نقد و تفسیر آثار محمود دولت‌آبادی، تهران: آروین.
- فوران، جان. (۱۳۸۵). مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران (از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه‌ی احمد تدین، چاپ ششم، تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- لوئیس، برنارد. (۱۳۷۲). ظهور ترکیه‌ی نوین، ترجمه‌ی محسن علی سبحانی، تهران: مترجم.
- میرعابدینی، حسن. (۱۳۷۷). صدسال داستان‌نویسی، ج ۲ و ۱، تهران: چشمه.
- موران، برنا. (۱۳۹۵). نگاه انتقادی به رمان‌های ترک، ترجمه‌ی کریم پوراکبری خیای، تبریز: انتشارات آذر تورک.

یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۷۵). چون سبوی تشنه (تاریخ ادبیات معاصر فارسی) بی‌جا: جام.